

نگاهی به تحریرِ اخیرِ اسکندرنامه

علیرضا ذکاوتی قراگوزلو

دست‌کاری و تخلیط در قصه‌ی اسکندر بیش از دوهزار سال است که آغاز شده است. در عالم اسلام و میان ایرانی‌ها نیز «اسکندر گجسته» رفته‌رفته ایرانی‌زاده و سپس موحد و مسلمان شد. در آخرین تحریرِ اسکندرنامه، که در اینجا مورد نظر ماست و در اواخر صفویه به صورت نقالی تهیه شده و در اوایل قاجاریه روی کاغذ آمده است، حتی نشانه‌های تشیع در بیان داستان آشکار است. اشاره به «احادیث ائمه‌ی معصومین» (۵۸۸) «صاحب الامر» و «صاحب الزمان» (۴۸۲ و ۵۱۴)، «کلمه‌ی شهادت و مسلمانی» (۴۴۳ و ۴۸۵) دقیقاً وضعیت اواخر صفویه را تصویر می‌کند. سرداران اسکندر، ضمن آن‌که شراب‌خوارند، برای مسلمان کردن مشرکان شمشیر می‌زنند هم‌چنان که سلاطین صفویه، ضمن آن‌که خود را «کلب آستان علی» لقب می‌دادند، زندگی آلوده‌ای داشتند.

در هر حال، قهرمان واقعی این داستان نسیم عیار است که زرنگی‌های او ضرب‌المثل شده و همه شتیده‌اید:

دزدی که نسیم را بدزدد دزد است

از کعبه گلیم را بدزدد دزد است

از غنچه شمیم را بدزدد دزد است...

نسیم حتی از اسکندر باج می‌گیرد و سرداران او را تا «حجت ندهند» و ملتزم پرداخت مبلغی نشوند از گرفتاری‌ها نمی‌رهاند و همیشه این بهانه را می‌آورد که «قرض دارم و خرج دارم». در تاریخ محمدکاظم، با عیاری مواجه می‌شویم که شبیه این برخورد را با سرداران نادر و شخص نادر دارد. اصولاً آن پاک‌بازی و اخلاص که در داستان‌های قهرمانی قدیم (مثلاً سمک عیار) هست در داستان نسیم عیار نیست و نمی‌توانسته است باشد.

فضای ایران از اواخر صفویه تا اواخر قاجاریه در این کتاب منعکس شده و محرر و راوی داستان، حکیم منوچهر یا منوچهرخان حکیم، به سال ۱۱۰۶، ندانسته نوعی تقلید مسخره از

داستان قهرمانی قدیم پرداخته است و اگر آگاهی لازم می‌داشت ما هم می‌توانستیم چیزی شبیه دن کیشوت داشته باشیم. متوجه‌رخان حکیم خواسته است حماسه‌ای قهرمانی بپردازد، ولی در بسیاری از بخش‌های داستان، مخصوصاً در بیان احوال عیاران، به قصه‌های «پیکارسک» (picaresque) نزدیک شده است. این است که نثرش نیز به زبان عامه و الواط و اوباش قرن‌های دوازدهم و سیزدهم هجری شبیه شده است و کتاب او، چون پُرخواننده بوده، هرچه به زمان ما نزدیک می‌شود، نسخه‌های چاپی آن تعبیرات و واژه‌های عامیانه‌ی قرن چهاردهم را نیز در بر می‌گیرد.

از این کتاب، که صرف‌نظر از جذابیت داستان و نیز در برداشتن مواد تاریخ اجتماعی به لحاظ تحقیقات ادبی نیز ارزش مند است و خصوصاً از جهت نحوه‌ی تأثیر زبان عامیانه در نثر محاوره‌ای و داستانی معاصر بسیار پر محتواست. متأسفانه فقط چاپ‌های بازاری - آن هم بسیار کم‌یاب - وجود دارد و هر چاپ از چاپ دیگر مغلوط‌تر و بدتر است. در این مقاله به چاپ حروفی ۱۳۲۷ ش ارجاع می‌شود. من از چاپ‌های سنگی زمان قاجار هم بعضی را دیده‌ام که از چاپ مورد مراجعه در این مقاله خیلی بهتر است و مع‌الاسف اکنون آنها را در دسترس ندارم. در چاپ اخیر، ما با کلماتی مثل «تلگراف» و «پرنس» برخورد می‌کنیم که یقیناً در صد سال اخیر بدان افزوده شده است.

در این مقاله نمونه‌هایی از واژگان و تعبیرات و ضرب‌المثل‌های این کتاب را به عین عبارت با توضیحات مختصری از نظر خوانندگان می‌گذرانیم.^۱

- | | |
|---|--|
| آب بازان [= غواصان] (۴۵) | خُرد گردید [کذا]. (۴۱۲) |
| آتش به خانه‌ی پدرت بگیرد. (۴۱۴) | آهو چهار دست و پا را فراهم آورده بویابان را به |
| آخر فلک کارسازي ما را به خاطر خواه خود کرد. | دم داد. (۴۲۳) |
| (۳۶۹) | از تخت شاهی به تخته‌ی تابوت (۷) |
| آرزو بر جوانان عیب نیست. (۵۱۸) | از این نم‌ما را کلاهی نیست. (۳) |
| آقای تو به هرچه بترش خندیده. (۴۴۹) | کوچه‌ی چپ را به دم داد، بنا کرد به گریختن |
| آنچه بینی از خود بینی. (۱۵۱) | (۵۹۳) |
| آن ناپاک را به زمین زده مثل سرگین سگ | از برای یک تاشق خون‌گندیده‌ی خود گریه |

۱. نگارنده بر روی این کتاب کار تحقیقی مفصلی انجام داده که امیدوار است بتواند آن را به صورتی در خور استفاده و مراجعه‌ی خوانندگان امروزی و با مقابله و تصحیح به رویش صحیح به طبع برساند.

- می‌کنی؟ (۵۴۸)
- از چپ نمود، از راست زد^۲. (۱۶۶)
- از خنده روده بُر شدند. (۳۱۸)
- از دهنِ هفت پشتِ تو زیاد است که مرا بر ستون
ببندی. (۴۱۸)
- از سرِ زبان تا حقیقی ناف [خشک شد، تلخ شد].
(۴۶)
- از قضا شبزنگ به سرتراشی امیرخان رفته بود.
(۴۴)
- از نهیبِ او زهره در بدنِ مرغ آب می‌شود. (۴۷۵)
- اژدها قلابِ نفس را به کمند انداخت و شروع کرد
به کشیدن. (۵۰۴)
- استخوانِ تو در زیر پای پیلانِ من سرمه خواهد
شد. (۱۵۲)
- اگر به کوه الوند لگد زند، زمین را غلاف تیغ
کوهسار سازد. (۵۶۴)
- اگر چنانچه تو آقایی باشی که ده دینار به نوکر
بدهی، نوکر چرا از پی نعلِ خر مرده می‌رود که
در تله‌ی خرس گیر می‌افتد^۳. (۸۶)
- اگر غلط نکنم شما از خاندانِ حاتم طایی
می‌باشید! (۸۹)
- اگر میلِ جنگ دارید بیرون آید تا سراپای
بگردیم. (۴۸۷)
- التماس فاتحه نمود. (۳۹۰)
- الحال، مادرت را به عزایت می‌نشانم. (۶۱۱)
- المواط اردو بازار (۱۵۲)
- امان از ایمان است. (۲۲۶)
- امیر هم لنگرِ پهلوانی را بر زمین بند کرده بود،
- دید اژدها پر زور است. (۵۰۴)
- انگشت چون شاخه‌ی ریواس آماس گردید. (۶۹)
- اینها عرب آند، وقتی گرسنه می‌شوند ملازم همه
کس می‌شوند. (۹۳)
- او را گلوله بند کرده در کشتی انداختند. (۳۵۱)
- ساختگی می‌کرد. [= حرکات مصنوعی از خود نشان
می‌داد.] (۲۰۷)
- ای چپل^۴! (۵۲۰)
- ایشان را علفه‌ی شمشیر آب‌دار کرد. (۳۵۹)
- این پیره غلام از دستِ شما دشت نکرده‌ام. (۱۸۴)
- این خر نباشد خرِ دیگر. (۵۳۴)
- این رد را برداشته تا ببینم کجا می‌رود؟ (۲۴)
- آن قدر بیز که توانی خورد. (مواضع متعدد کتاب)
- این کاسه‌ی آرد جو در میانِ من و جمشید باشد تا
به هم می‌رسیم^۵. (۵۱۸)
- این معجز را به تو کفن خواهم کرد. (۳۶۸)
- ای همدانی پوستِ خر کن^۶ (۵۲۷)

۲. سعدی گوید:

سکندر که با شرقیان حرب داشت
در خیمه گویند در غرب داشت
جو بهمین زابلستان خواست شد
چپ آوازه افکند و از راست شد.

۳. «می‌افتد» به جای «ببفتد».

۴. «عرب» در اینجا به معنی خدمت‌کار و نوکر است،
هم چنان که گاهی نیز «دیلیم» و «هندو» به همین معنی به
کار رفته:

این است همان درگه کور را زِ شهان بودی
دیلیم ملکی بابل هندو شه ترکستان.

۵. آلوده و چرک و پلشت؛ بی‌عرضه.

۶. «می‌رسیم» به جای «برسیم».

۷. در همدان از پوستِ خر چرمِ ساغری می‌ساخته‌اند.

با او عشقی [= سلام و خداحافظ، درود و بدرود]
گفت. (۱۶۸)

بابا به این مفتی‌ها به دست نیامده بود. [= گیر
نیفتاده بود.] (۶۱۵)

بابا جان^۸، شرع به ظاهر است. (۶۰۴)

بابا، قدم خیری بگذارید. (۴۵)

بادهای شرقی و غربی بر شقه‌های عمود افتاد.
(۵۱۰)

با گلِ قالی بازی می‌کردند. (۵۶۶)

با دلِ بریان و چشمِ گریان (۴۱۴)

باروت و نفط و گلوله (۲۲۲)

باش تا من سرِ خود را سبک گردانم. [= ادرار کنم.]

(۱۵۴)

با هم بگردیم. [= مبارزه کنیم.] (۲۲۶)

بد خرجی مکن که در پیری معطل می‌مانی! (۳۷)

بر زمینش زد که مانند سکه‌ی صاحب قران بر
تراب نقش بست. (۲۹۶)

بر من بهانه کرد و مرا راند. (۴۸۸)

بر موی ریش مروارید و جواهر رنگارنگ

پوکانیده^۹. (۲۶۷)

برو، رجوع به تو ندارد. (۷۱)

بزی که اجلش رسیده نانِ شبان را می‌خورد. (۵۱)

بقچه‌ی رخت (۵۰)

بگرد تا بگردیم. (۵۲۴)

بلاشوبِ بد شعار (۲۹۳)

بلاشور (۷۷)

بلدیت به هم رسانید. (۴۵۶)

بوی نفرت بلند شد. [= بوی گند برخاست.] (۵۲۱)

به خانه‌ی فکر فرو رفت. (۳۳۶)

به من شماتتِ عیاری می‌زنی؟! (۴۱۷)

به نوعی شروع به خواندن کرد که دق از دلِ لاله به
در رفت. (۴۳۸)

به یک دفعه گلوله بند شد. [ناگهان از حرکت ناتوان
ماند.] (۳۵۲)

بی پیر مرو تو در خرابات/هر چند سکندرِ زمانی
(۵۰۲)

بیچاره کشته شدی، نه فرض و نه سنت. (۴۲۶)

پا از دایره‌ی حسابِ خود بیرون نگذاری. (۷)

پاشنه‌ی هر دو پایش پشتِ بنا گوشش می‌خورد.

[= تند می‌دوید.] (۳۳۵)

پاچه باریک (۱۷۹)

پاک نفس‌گیر شد. (۳۴۴)

پاردم ساییده (۱۹۷)

پدرِ گور به گور (۳۴۴)

پرسید: مگر نظر یافتی که بینا شدی؟ گفت: بلی،

من نظر کرده‌ی ارسطو هستم که چشم مرا چاق

کرد^{۱۰}. (۴۳۲)

چنگ در زیر بغل گرفته و او را گوش‌مال داده

شروع به نواختن کرد. (۳۶۴)

چشمی در کلاهش هست یا نه؟ (۵۶۲)

چنج هزار آتش‌باز بنا کردند به قاروره انداختن.

(۵۵۳)

۸. منظور از «بابا» نسیم عیار است؛ «بابای روندگان».

۹. هم اکنون در همدان به رشته کشیدن مهره‌ی نسیم را پوکانیدن نسیم می‌گویند.

۱۰. چاق کردن = بهبود بخشیدن

- پیش‌خانه کش [مأمور تدارکات که پیشاپیش لشکر می‌آید] (۱۴)
- پیش‌دستی از ما نیست. [= البادی اظلم] (۵۷۰)
- تازه پشت لب را به آب بقا سبز کرده. [نوخط: نوجوان] (۴۲۴)
- تو را چه لازم است این همه تعب باید کشیدن [کذا]. (۴۸۷)
- تو از کجا سر خر پیدا شدی [کذا]. (۳۳)
- تو با او گرمی کن تا من کار خود را بسازم. (۴۳۸)
- جاتر است و بچه نیست. (۵۵۰)
- جان از خداوند، داد از طلب‌کار! (۵۴۸)
- جانش از راه پایین یعنی شغال محله بیرون رفت. (۴۱۰)
- جلو ریز رو به شهر نهادند. (۳۳۱)
- جلو ریز به میدان ریختند. (۴۶۲)
- جی بو داده (۳۰۱)
- چارکی یک قران (۲۵۳)
- چاشنی تیغ خود را بیاب. (۹۴)
- چاقو (۴۱)
- چرک دستش را ببیند آن وقت قدر مرا بدانند. (۴۹۸)
- چنان بر طبل شکم او زد که آلت^{۱۱} اندرونش فرو ریخت. (۳۵۶)
- چنان بر قبه‌ی سرش زد که از تنگ مرکبش به در رفت. (۴۳۶)
- چوب در لانه‌ی زنبور کردی. (۳۴۸)
- چخماق (۴۱)
- چون به گردنش نمی‌رسی واگرد. (۵۳۶)
- چنان بر کمرش زد که مثل چنار سال خورده قلم گردید. (۳۵۲)
- چهار قازی (۳۱۹)
- چه عیاری! می بر او بزنی از دایره‌ی چرخ به در می‌رود. (۳۹۸)
- حالا عشق است، ما رفتیم. (۴۴۶)
- حال هر کس حرفی دارد خوش باشد. [بسم‌الله، شروع کند]. (۴۴۳)
- حَبِّ چُرت (۴۲۵)
- حَجَّتِ بده تا دلِ من آرام گیرد. (۳۳۳)
- حَجَّتِ بنویس [= سند بنویس، مدرک بده] (۴۶)
- حركاتِ زرگری [= مصنوعی، حقه‌بازی] (۴۴۶)
- حقا کفش کهنه‌ی حاتم در خانه‌ی شماست! (۳۷)
- خانه‌ی زین را خالی کرد. (۴۰)
- خاک‌ریز نمودند. [= قلعه ساختند، آماده‌ی دفاع شدند]. (۶۰۳)
- خامه‌ی ریگی را در نظر آورد. [= تپه‌ی ریگی در نظرش نمودار شد]. (۵۳۷)
- خدا وقتی می‌دهد نمی‌پرسد تو پسر کیستی؟ (۵۴۸)
- خروس بیضه نمی‌دهد. (۴۰)
- خری که از خری بماند گوش و دم او را می‌برند. (۵۶۳)
- خمیر بی‌مایه فطیر است. (۳۵۵)
- خندقی بلا (۴۶۶)

۱۱. «آلت اندرون» یعنی امعا و احشاء، اعضای داخلی شکم

- خوب تلکه خواهی کرد^{۱۲}. (۵۹۳)
 خود را به شغال مُردگی زده. (۳۴۸)
 خون از دماغ عیارانِ اسلام بیرون نیامد. (۳۲۹)
 خونِ قرطاس بازیافت نماید. (۳۶۳)
 داروغهی اردو بازار (۴)
 در جهان فیلِ مست بسیار است / دست بالای
 دست بسیار است. (۲۱۶)
 در زیر نیم‌کاسه کاسه‌ای هست. (۵۴۳)
 در شبِ تار مورچه را از کاسه‌ی چینی برمی‌دارد.
 (۴۵۵)
 در شبِ چوب به سوراخِ زنبور کرده‌ایم. (۳۴۲)
 دودِ ناخوش از دماغِ شاه متصاعد شد. (۶۴)
 دیوِ مست رفت از جا برخیزد بر زمین خورد.
 (۶۶۶)
 ده دوازده فرسنگ دورِ عمارتِ جمشیدشاه
 می‌شد. (۵۱۳)
 دیگر به دلِ خود دغدغه راه مده. (۳۷۰)
 رفته‌رفته دل خرابی می‌کند. (۵۳۱)
 رقصِ فرنگی (۴۴۵)
 راویِ دروغ‌پرداز گوید! (۶۱۰)
 ریقی رحمت (۴۱۵)
 ریشه‌ی اولادِ رستم را از بیخ برمی‌اندازد. (۱)
 زنِ طبیعت (۵۶۲)
 سبیل از بناگوش به در رفته (۱۱)
 سبیلِ چخماق (۲۸۸)
 سپرِ چینی بر سر در آورده زیر ابر سپر پنهان شد.
 (۵)
 سر بریده صدا ندارد. (۲۶)
- سر از کیست که مال از که باشد. [= سرو زراز تو
 دروغ نیست. (۵۹۶)
 سر به جای پا نهادند. [= بی‌هوش شدند. (۴۲۷)
 سرت را از گنبدِ دَوّار می‌گذرانم. [= مقامت را بالا
 می‌بَرَم. (۱۶)
 سرت به گردنت زیادی کرده. (۶۱۱)
 سر در جای پا نهادند. [= بی‌هوش شدند. (۱۰۲)
 سرزده داخل مشو می‌کده حمام نیست. (۲۶۸)
 سرزمینی است که ایمانِ فلک رفته به باد. (۱۸۲)
 سگ در خانه‌ی خود آواز می‌کند. (۵۱۸)
 سودای نسیه مکن. (۸۹)
 شهیل از زهرِ چشمش در یمن پنهان شده. (۲۳۱)
 سی پرگار عَلم نشانه‌ی سی هزار گَس (۲۱)
 سینه‌مال بناکرد به آمدن. (۲۹۲)
 شالِ ترمه مثلِ لامِ الف لا پیچیده. (۵۰)
 شب بر سرِ دست آمد. (۸)
 شهر بند دل را به وی داد. [= عاشق شد. (۴۱۶)
 شهرِ تکاوند که الحال به تزوین مشهور است...
 (۴۵)
 شهرِ دل را قفل کرده کلیدِ او را به دستِ آن زیبا
 صنم داد. (۱۹۸)
 شیری که از مادرش خورده بود همه از
 سوراخ‌های دماغش بیرون آمد. (۲۱۸)
 شیطان در کاخِ دماغِ داراب جا کرده است. (۹)
 صابونِ نسیم به رختِ او نخورده بود. (۲۳)
 صد دینار در راهِ تو خیرات کنم. (۴۱۷)
۱۲. تلکه کردن و تلکه گرفتن یعنی سَتَلِ قمار گرفتن؛
 مجازاً، باج سبیل گرفتن و تیغ زدن.

- گسوله باری بر دوش، چنان که ناف بر زمین
می گذاشت. (۱۶۷)
- کهنه عَدَنی! عشقِ ما برسد. [= سهمِ آشنایی ما را
بده. (۲۰۲)]
- گِرِدِ نَمِدِ پا را در دروازه‌ی فرمانیه تکانید. (۴۳۹)
- گلبانگ بر قدم زد. [= سرعتِ خود را زیاد کرد.]
(۴۸۱)
- گلبنگ بر قدم زد. (۱۷۶)
- گوشتابه [= آبگوشت] (۲۹۹)
- گیس سفید حَرَم (۶۰)
- گوسفندِ کسی را تا چاشت نچرانیده. [= به قولش
اعتمادی نیست. (۴۴۵)]
- قاچ قاچ روه‌بَه‌صفتان [= بدو بدو ترسوها] (۱۷۸)
- قد چون شاخِ چنار (۴۰۶)
- قدری پول و پله خدمت بابا تعارف کرد. (۶۰۰)
- قسم به لات و منات و سُمِ خَرِ عیسی و حُسنِ
پیرزنِ هفتاد ساله. (۲۳۳)
- قش قش خندیدن [= کذا] (۲۹۱)
- قصاب در خیالی پیه و بز در غمِ جان. (۵۷۲)
- قصه را پُر طول مده. (۱۶۸)
- قلچاق به بدرقه‌ی تیغ داد. (۵۷۹)
- قوطی (۱۹۳)
- کاکا فردا نبینی! (۵۰)
- لچکِ زنانِ عالم به سرت! (۴۵۶)
- لقمه‌لقمه شد. [= تکه‌تکه شد. (۲۸۷)]
- مانندِ خریس تیر خورده [= خشمگین] (۳۵۲)
- صدقه بده که ردِّ قَسَم شود. (۴۳۲)
- صرف کردن [= فایده داشتن] (۵۳۲)
- طاس داغش کردند. (۱۸۶)
- عالم از دستِ من خراب است. (۳۴۶)
- عبدالمجید دید که اسفندیار در خانه‌ی فکر است.
(۴۹۶)
- عشقی [= سلام و خداحافظی...] گرفت و رفت.
(۵۵)
- عجب رنگی بر آب زدی! (۱۹۳)
- عَلَم را با علم دار قلم کرد. (۵)
- عَمَلی [= ساختگی] (۲۹۳)
- عیاران باد بر سفید مهره‌ها کردند. (۱۵۹)
- غُدَّاره به استقبالِ گرزِ گران روان کرد. (۴۹۲)
- غلاف‌کش انداخت بر کمرکش او که دو نیمه شد.
(۵۵۴)
- کار به دعا نخواهد شد. (۳۶۵)
- کار کردنِ خر و خوردنِ یابو. (۵۲۶)
- کارِ من به اتمام است. (۴۵۰)
- کاکلت را بگردم. [= فدای سرت بشوم. (۵۲)]
- کیه‌ی مرگ کرده‌اند. (۴۹۵)
- کشکولِ ملک الموت [= تابوت] (۳۵)
- کک در شلوار انداختن [= ایجادِ هول و اضطراب] (۳۹)
- کله بر کله‌ی هم زدند. (۲۱)
- کمرِ تو را از پشم ساخته‌اند. [= کمرت سست است.]
(۵۷۰)
- کوچه‌ی چپ را به دم داد. [= گریخت. (۵۹۳)]
- کوچه‌ی حسن چپ^{۱۳} را به دم داد. [= گریخت.]
(۴۳)

- مانند سکه‌ی صاحب قران بر زمین نقش بست. (۴۳۹)
- مانند کبوترِ مهره خورده معلق شد. (۹۷)
- مالِ حلال نصیبِ صاحبِ مال (۴۳۶)
- مالِ حلال نصیبِ جانِ صاحب مال. (۴۳۱)
- ماه یک شب و دوشب در ابر پنهان است، آخرِ شبِ سوم به هر نوعی باشد شعاعِ خود را آشکار می‌کند. (۴۵۰)
- متوجه کارِ خود باش. (۵۰)
- مثلِ فانوس تاگردید. (۴۰۷)
- مثلِ کرباس از هم درید. (۴۴۹)
- مرا خطاگیر کردی. [= مرا به غفلت گرفتی.] (۴۵۰)
- مرده زینت می‌کنند! (۳۶۳)
- مرده شوری [= کذا] کردن (۳۶۳)
- مردیکه‌ی مندیل^{۱۴} گنده! (۲۹۹)
- مرگِ نَوْت مبارک! (۴۱۶)
- مضراب بر دلِ تار آشنا کردند. (۴۲۲)
- معجونِ چُرت (۱۵)
- معلوم است گوش مالی نخورده‌ای، بیا در میدان. (۴۴۹)
- مغزِ او را فتیله‌آسا از دماغش بیرون ریخت. (۹۷)
- مغزش مانند دوغابه فرو ریخت. (۴۹۲)
- مُفتِ خود دانست. (۲۱۵)
- مُفت کشته نمی‌شود. (۴۹۵)
- مکری بر آب زیم. (۴۶۵)
- مگر آب و آتش اسکندر تو را بی‌غیرت کرده است! (۳۶۶)
- منارِ گیتی نما (۲۹۱)
- من از خجالتِ شما کورم. [= از خجلت نمی‌توانم
- به شما نگاه کنم.] (۴۰)
- مهره به طاس انداختن [= اخراج ریح] (۲۵۹)
- من از دو چیز می‌ترسم: یکی ساحر یکی ملک‌الموت، من داخلِ دریا نمی‌شوم. (۴۴۱)
- من اسکندر را برابرِ دانی نوکرِ خود نمی‌دانم. (۵۱۷)
- منجلابِ حمام (۱۷۲)
- مندیلی چون آشیانه‌ی لک‌لک [= سوراخ سوراخ] (۳۳۱)
- موجب‌نخورده سفرِ قندهار [می‌روی]. (۲۹۹)
- می‌کند زخمِ سرِ سگ را سگِ دیگر [چاره]. (۱۷۶)
- ناخن تو را با چوب می‌گیرم. (۵۹۳)
- ناخنک می‌زد. (۵۹۳)
- نسیم خانه‌آبادی گفته [خداحافظی کرد] از بارگاه بیرون آمد. (۴۱۶)
- نسیم کور شود که تو را به این حال ببیند. (۴۰۹)
- نشست به بازی کردن. (۵۰)
- نمره‌ی هَلّ مین مبارز کشید. (۴۹۳)
- نور لمعه‌لمعه از عارضش تُتق می‌کشید. (۶۱۹)
- کسی را با کسی کاری نباشد^{۱۵}، کار کارِ نسیم است. (۴۲۴)
- نیلم نیلم بی‌جگران [= چه کنم چه کنم بی‌جرئت‌ها] (۱۷۹)
- نسیق^{۱۶} اینها را به تو وا گذاشتیم. (۴۴۶)

۱۴. دستان

۱۵. این عبارت در داستانِ حسین کُودِ شستری زیاد به کار رفته است.

۱۶. شکنجه

واویلا برای دردمندان از در و دیوار می بارد.

(۱۷۴)

هر که سست می گیرد سخت می خورد. (۵۱۰)

هر که قدر تو را نداند از گرسنگی می میرد. (۵۲۷)

هرگز جنگِ خاک خوری مکن! (۳۴۵)

هرگز نشد که بی سرِ خر زندگی کنیم^{۱۷}. (۴۴۵)

هر وقت دزد را به باغ گرفتی او را به درخت بیچ.

(۴۴)

یتیم خانه [=محل اجتماع نوچه های داروغه و

عسس] (۱۶۷)

یک پا چارق یک پا گیوه ی کهنه (۳۳۱)

یک پیرهن عرق ریخت. (۴۵۳)

یک پول ماست بگیرند پوفک برتین من بزنند. (۳۶)

□

۱۷. این مصرع در دیوان میرزاده ی عشقی هست. ظاهراً ضرب المثل موجودی را به کار برده است:

ابلیس کی گذاشت که ما بندگی کنیم

یک دم نشد که بی سرِ خر زندگی کنیم.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی